

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Ideological

مسائل ایدئولوژیک

فرستنده: یک هوادار

نویسنده: ریچارد داوکینز

برگردان: ا. فرزام

پندار خدا

فصل اول

یک کافر عمیقاً دیندار

من نمی گویم خدایی شخص وار را تصور کنم؛ شگفتی از ساختار جهان، تا جایی که توان کافی برای درک جهان بدهد، ما را کفایت می کند.

آلبرت اینشتین

احترام سزاوار

پسریک روی چمن ها دمر و خوابیده است، گونه اش بر پشت دستاش است. ناگهان خود را غرق در آگاهی از ساقه ها و ریشه های درهم تنیده می یابد. جنگلی در ریزجهان. جهان اش بدل به جهان مورچه ها و سوسک ها می شود، و حتی جهان میلیاردها باکتری

خاك، جانداران ساكت و ناپيدايي كه اقتصاد ريزجهان را مي گردانند - گرچه در آن هنگام كودك چندان جزئيات را نمي داند. ناگهان ريزجنگل چمنزار آماس مي كند و با كيهان، و با ذهن ساده پسرک يگانه مي شود. پسرک اين تجربه را در قالبی دينی تعبير مي كند. تجربه اي كه عاقبت او را به كشيش شدن سوق مي دهد. او به عنوان يك كشيش انگليكن تعليم مي بيند و معلم دينی مدرسه ما مي شود، معلمی كه من شيفته اش بودم. به لطف روحانيان شايسته ليبرال مآبي مانند او، هرگز کسی نتوانسته ادعا كند كه دين را به زور به ذهن من فروكرده اند*.

در زماني و مكاني ديگر، آن پسرک من بودم زير آسمان پر ستاره، خيره به منظومه جبار، و ذب اكبر. گريان از موسيقي ناشنيدني افلاك، سرمست از عطر شبانه ياسمن و گل هاي شيبوري باغي در آفريقا. اينكه چرا همان عواطف معلم دينی ما را به سويي راند و مرا به سويي ديگر، سوال ساده اي نيست. در ميان دانشمندان و خردگريان هم رويکرد نيمه عرفاني به طبيعت و كيهان رايج است. اما اين هيچ ربطی به باورهاي فراطبيعي ندارد. معلم دينی ما (و خود من)، دست كم در كودكي مان، سطور پاياني كتاب **منشاء انواع** داروين را نخوانده بوديم؛ اين قطعه مشهور "اين توده در هم تنيده"، "با پرندگان نغمه خوان در بيته زاران، با حشرات گوناگون پرنده در هوا، با كرم هاي لولنده در زمين نمدار". مسلماً داروين هم تجاربي به سان ما داشته، اما به جاي كسوت كشيشي، رويه دارويني اش را پيشه كرد كه "همگي حاصل قوانين عامل بر ما هستند":

پس ايجاد گرامي ترين چيزهايي كه مي شناسيم، يعني ايجاد جانداران عالي، مستقيماً محصول ستيزه طبيعت، قحطي و مرگ است. در اين نگرش به زندگاني، با قواي چندگانه اش، عظمتي هست. حيات در بدايت خود يك يا چند شكل بيش نداشت. اما با گردش زمين مطابق قانون ثابت گرانش، از شكل هايي چنان ساده، بي نهايت شكل، زيباترين و شگفت ترين جانداران تكامل يافته اند و مي يابند.

كارل ساگان در كتاب **نقطه آبي تيره** مي نويسد:

چرا به ندرت پيش مي آيد كه اديان به علم بنگرند و نتيجه بگيرند: "اين بهتر از چيزي است كه فكر مي كرديم! كيهان بسي بزرگ تر از چيزي است كه رسولان مان گفته اند، عظيم تر، ظريف تر، و شكوهمند تر است؟" در عوض مي گويند: "نه، نه، نه! خداي من يك خداي كوچك است و من مي خواهم همان جور بماند." هر دينی، چه قديمي و چه جديد، كه عظمت كيهان را كه در پرتو علوم مدرن دريابد مي تواند چنان كرنشي نثار كيهان كند كه اديان سنتي به گرد پايش هم نمي رسند.

همه کتاب های ساگان به سرحدات حیرت متعالی راه می برند. حیرتی که دین در اعصار گذشته در انحصار خود گرفته بود. کتاب های خود من هم چنین مقصودی دارند. در نتیجه غالباً می شنوم که مرا آدمی عمیقاً مذهبی می خوانند. یک دانشجوی آمریکایی برایم نوشت که نظر استادش را درباره من پرسیده است. و استاد پاسخ داده "البته علم پوزیتیو او با دین سازگار نیست، اما او علم او با نشانه طبیعت و کیهان استحاله یافته. به نظر من او مذهبی است!" اما این "مذهب" واژه درستی برای توصیف دیدگاه من است؟ این طور فکر نمی کنم. استیو واینبرگ، فیزیکدان برنده جایزه نوبل (که بیخداست)، همین نکته را به خوبی هر کس دیگری در کتاب اش **رؤیاهای یک نظریه پایانی** چنین بیان می کند:

برخی از مردم چنان دیدگاه وسیع و انعطاف پذیری در قبال خدا دارند که ناگزیر هر جا خدا را بجویند، او را می یابند. می شنوم که می گویند "خدا غایت است"، یا "خدا سرشت پاک ماست"، یا "خدا همان کیهان است". البته به "خدا" هم مثل بقیه واژگان می توان هر معنایی داد. اگر می خواهید بگویید که "خدا انرژی است"، پس خدا را در یک تکه زغال سنگ هم می یابید.

مسئلاً حق با واینبرگ است که اگر قرار است واژه خدا کاملاً بی فایده نباشد، باید آن را به طریقی استعمال کرد که معمولاً از این واژه می فهمند، یعنی خالقی فراطبیعی که "درخور پرستش" باشد.

علت بسیاری از سردرگمی های اسف بار این است که مردم تشخیص نمی دهند که آن دیدگاهی که می توان دین انشتینی خواند با دین فراطبیعی فرق دارد. اینکه انشتین گاهی به نام خدا اشاره می کرد (البته او تنها دانشمند بیخدایی نبود که چنین می کرد)، موجب سوءتفاهم ماوراءالطبیعه گرایان مشتاق سوءتفاهم شد تا چنان اندیشمند برجسته ای را از سنخ خود بخوانند. پایان دراماتیک (یا شاید موزیانه؟) کتاب استفان هاوکینگ، **تاریخچه زمان**، این است که "چرا که آن گاه ذهن خدا را خواهیم شناخت". بدساختی این جمله شهره است. همین عبارت باعث شد تا عده ای گمان کنند، البته به خطا، که هاوکینگ مذهبی است. زیست شناس سلولی، اورسالا گودیناف در کتابش **اعماق قدسی طبیعت**، لحنی مذهبی تر از انشتین و هاوکینگ دارد. او شیفته کلیساها، مساجد، و صومعه هاست. و قطعه های بسیاری از کتابش را خارج از زمینه آن نقل کرده اند تا آنها را به عنوان مهمات دین فراطبیعی به کار گیرند. او تا آنجا پیش میرود که خود را یک "ناتورالیست مذهبی" می خواند. اما به دقت خواندن کتاب او نشان می دهد که در واقع او هم به قدر من یک بیخدای معتقد است.

"ناتورالیست" واژه ای مبهم است. در قرن های هفدهم و هجدهم، ناتورالیست هنوز همان معنای امروزی اش را داشت: دانشجوی عالم طبیعت. ناتورالیست ها به این معنا، از گیلیبرت وایت به بعد، اغلب روحانیون بوده اند. داروین هم در جوانی می

خواست کبشش شود تا بتواند از زندگی آسوده شهرستاني برخوردار شود و به تفريح مورد علاقه اش يعني بررسي سوسك ها بپردازد. اما فيلسوفان "ناتوراليست" را به معنای كاملاً متفاوتي به كار مي برند، كه به معنای خلاف "سوپرناتوراليست" [فراطبيعت گرا] است. جوليان باگيني در كتاب آشنایي مختصري با بيخدایي معنای اين واژه را براي يك بيخدا چنين شرح مي دهد: "اغلب بيخدایان بر اين باوراند كه تنها يك جور ماده وجود دارد كه همانا باشنده هاي فيزيكي است. اما ذهن ها، زیبایی، عواطف، ارزش هاي اخلاقي - و خلاصه همه پديده هايي كه به زندگی انسان غنا مي بخشند - از اين ماده ناشي مي شوند."

انديشه ها و عواطف انسان از همربطي هاي به غايت پيچيده ي باشنده هاي فيزيكي درون مغز ناشي مي شوند. به اين معنای مورد نظر فيلسوف طبيعت گرا، بيخدا كسي است كه باور دارد كه هيچ چيز فراسوي جهان طبيعي فيزيكي وجود ندارد، هيچ هوش خالق فراطبيعي اي در كار نيست كه در پس جهان فيزيكي طبيعي نهفته باشد. اگر چنين مي نمايد كه چيزي فراسوي جهان فيزيكي نهفته است، به اين خاطر است كه هنوز فهم ما از جهان به كمال نرسيده، اما اميدواريم كه عاقبت به فهم كامل جهان نائل شويم، فهمي كه سراسر معطوف به طبيعت خواهد بود. و هنگامي كه به تشریح رنگين كمان هستي نائل شويم، چيزي از شگفتي آن كاسته نمي شود.

هنگامي كه باورهاي اغلب دانشمندان بزرگ زمانه ي ما را كه مذهبي مي نمايند عميق تر بكاويم، عموماً درمي يابيم كه مذهبي نيستند. اين مطلب مسلماً در مورد انشتين و هاوكينگ صادق است. مارتين رييز، كيهان شناس برجسته ي معاصر و رئيس انجمن پادشاهي علوم بریتانيا، به من مي گفت كه او به عنوان "يك انگليكن كافر ... و فقط براي ابراز وفاداري به قبيله" به كليسا مي رود. او هيچ گونه اعتقاد خداپاورانه اي ندارد، اما ناتوراليسم شاعرانه را مي پذيرد. در خلال يك سلسله گفتگوهاي تلويزيوني، با دوستم روبرت وينستون دربارۀ ي حس شاعرانه اي را كه شگفتي هاي كيهان نزد اين دانشمندان ايجاد مي كند بحث مي كردم. من سعي مي كردم او را كه يكي از بزرگان يهوديان بریتانيا و متخصص زنان و زايمان است متقاعد كنم كه يهوديت او دقيقاً از همين قسم ناتوراليسم شاعرانه است و او واقعاً به هيچ چيز فراطبيعي باور ندارد. او به پذيرش اين مطلب نزديك شد اما بر سر آخرين مانع درنگ كرد (اگر بخواهيم منصف باشيم، بايد يادآور شوم كه قرار بود او با من مصاحبه كند و نه برعكس). در مقابل اصرار من، اظهار كرد كه علاقه اش به يهوديت به اين خاطر است كه آئين يهودي نظام خوبي فراهم کرده و به او در شكل دهی مطلوب زندگی او كمك کرده است. شايد چنين باشد؛ اما مسلماً اين به هيچ وجه به معنای درستي مدعاهاي فراطبيعي يهوديت نيست. روشنفكران بيخدای فراواني هستند كه با افتخار خود را يهودي مي نامند و، شايد به خاطر ابراز وفاداري به سنت هاي قديمي يا خويشان مرده، مناسبك يهودي را رعايت مي كنند. اما شايد اين رعايت به خاطر ميل شان به "دين" خواندن ديدهگاه وحدت

وجودی [1] نیز باشد. برجسته ترین نمونه ی این دیدگاه را نزد آلبرت اینشتین می توان یافت. ممکن است این دانشمندان اعتقادی به فراطبیعت نداشته باشند، اما به اصطلاح دِن دِنِت [2]، "به باور باور دارند." [4]

یکی از گفته های انشتین که بیش از همه با اشتیاق نقل می شود این است که "علم بدون دین علیل است، دین بدون علم کور است." اما انشتین همچنین گفته است،

البته آنچه درباره ی اعتقادات دینی من گفته اند دروغ است. دروغی که به طور سیستماتیک تکرار شده است. من به خدایی شخص وار [3] اعتقاد ندارم و هرگز منکر این بی اعتقادی ام نمی شوم بلکه آن را آشکارا بیان می کنم. اگر باوری دارم که می توان آن را دینی خواند، همانا حس ستایش بی کران در برابر ساختار جهان است، تا بدانجا که علم می تواند آشکار کند.

آیا سخنان انشتین ضد و نقیض می نمایند؟ آیا می توان سخنان او را چنان دستچین کرد که حامی هر دو طرف دعوا باشد؟ نه. اما منظور انشتین از "دین" کاملاً با معنای متعارفی دین فرق دارد. در ادامه ی بحث درباره تمایز میان دین فراطبیعی از یک سو و دین انشتینی از سوی دیگر، به خاطر داشته باشید که من تنها خدایگان فراطبیعی را پندار آلود می خوانم.

در اینجا چند نقل قول دیگر از انشتین می آورم تا درک بهتری از دین انشتینی به دست دهم.

من یک کافر عمیقاً دیندار هستم. این یک جور دین جدید است.

من هرگز برای طبیعت مقصود یا هدفی، یا هر چیزی که بتوان انسانوار شمرد، قائل نبوده ام. آنچه که من در طبیعت می یابم ساختار شکوهمندی است که ما تنها فهم بسیار ناقصی از آن داریم و باید آدمی را سرشار از حس فروتنی سازد. این یک احساس اصیل دینی است که هیچ دخلی به عرفان ندارد.

به نظر من ایده ی وجود خدایی شخص وار کاملاً غریب و حتی بدوی می نماید.

پس از مرگ انشتین متألهان فراوانی به گونه ای قابل درک مدعی شده اند که انشتین از سنخ خودشان است. اما برخی از دینداران معاصر خود انشتین نظر کاملاً متفاوتی درباره او داشتند. در سال ۱۹۴۰ اینشتین مقاله مشهوری در شرح این که گفته بود "من به خدایی شخص وار باور ندارم" نوشت. این مقاله و نوشته های مشابه او موجب سیلی از نامه های دینداران سخت کیش شد، که برخی به اصالت یهودی انشتین گریز می زدند. قطعه های ذیل برگرفته از کتاب مکس جِمِر [4] با عنوان **انشتین و دین** است (که

مرجع اصلي من در نقل سخنان خود انشتين درباره ي دين نيز هست). اسقف كاتوليك كانزاس سېتي گفتم: " جاي تأسف است كه مي بينيم مردی از نژاد عهد عتيق و آموزه هاي آن، سنت بزرگ آن نژاد را منكر مي شود." ديگر روحانيون كاتوليك مدعي شدند كه: "هيچ خدایي جز يك خدایي شخص وار وجود ندارد ... انشتين نمي داند درباره ي چه سخن مي گوید. او كاملاً برخطاست. برخي گمان مي كنند كه چون جايگهي رفيع در يك حيطه ي تخصص یافته اند شايستگي اظهار نظر در مورد همه چيز را دارند." اين كه دين يك حيطه ي خاص است كه مي توان در آن مدعي **تخصص** بود، مطلبي است كه انگار جاي جاي چون و چرا ندارد. انگار كه روحانيون "فرشته شناسان"ي هستند كه بر شكل و رنگ بال فرشتگان تفقه دارند. هر دوي اين عاليجنابان مي گویند كه چون انشتين دانش ديني ندارد، درباره ي سرشت خدا دچار سوءتفاهم شده است. اما برعكس، انشتين به خوبی مي دانست كه چه چيزي را منكر مي شود.

يك وكيل كاتوليك آمريكايي كه براي اتحاد جهاني كليساها كار مي كرد، به انشتين نوشت:

ما عميقاً متأسفيم كه شما چنين اظهاراتي مي فرماييد... كه در آن ايده ي خدایي شخص وار را به سخره مي گيريد. در ده سال اخير هيچ چيز به قدر اظهارات شما در متقاعد كردن مردم به اين كه هيتلر حق داشت كه يهوديان را از آلمان بيرون راند مؤثر نبوده است. من با وجود پذيرش حق آزادي بيان شما، همچنان مي گويم كه اظهارات شما يكي از بزرگ ترين منشآت اختلاف در آمريكا است.

يك خاخام نيويوركي گفتم: " انشتين بي شبهه از بزرگ ترين دانشمندان است، اما نظرات ديني اش در تعارض تام با يهوديت قرار دارند."

"اما؟" "اما؟" چرا نمي گویند "و"؟

رئيس يك اجتماع تاريخي در نيوجرزي نامه اي به انشتين نوشت. نامه اي كه چنان ضعف ذهن مذهبي را عيان مي كند كه به دو بار خواندن مي ارزد:

دکتر انشتین، ما برای آموزه هایتان احترام قائلیم؛ اما به نظر می رسد شما چیزی را نیاموخته اید: اینکه خداوند روحی است که نه از خلال تلسکوپ یا میکروسکوپ آشکار می شود، و نه در اندیشه یا عواطف آدمی جای دارد که بتوان آن را با تشریح مغز یافت. چنان که همگان می دانند، دین مبتنی بر ایمان است، نه شناخت. هر انسان اندیشمندی شاید زمانی درباره دین دچار شک شده باشد. ایمان خود من بارها ملاحظه گشته است. اما به دو دلیل هرگز از خیبط روحانی ام با کسی سخن نگفته ام: (۱) هراسیده ام که ممکن است با اظهارات شک آلود زندگانی و امید برخی از همگانم را مخدوش سازم؛ (۲) چون با آن نویسنده موافق ام که می گوید " درون هرکسی که بخواهد ایمان دیگران را زایل کند رگه ای از خباثت هست." ... دکتر انشتین، امیدوارم که در مورد سخنان شما سوءتعبیر شده باشد و شاهد سخنان لطیف تری از شما باشیم تا کثیری از آمریکاییان از میاهات به شما مشعوف شوند.

عجب نامه ی فاشگویی ویرانگری! هر جمله اش چکیده ی بزذلی فکری و اخلاقی است.

یک نمونه ی کمتر ذلیلانه و بیشتر تکان دهنده، نامه ای بود که بنیان گزار انجمنی مذهبی در اوکلاهاما نگاشت:

پروفیسور انشتین، به اعتقاد من مسیحیان آمریکایی پاسخ شما را خواهد داد، "ما ایمان خود به خدا و فرزندش عیسی مسیح را رها نخواهیم کرد، اما شما را دعوت می کنیم که اگر به خدای مردمان این سرزمین معتقد نیستید، به همان جایی که آمده اید برگردید." من به سهم خود هرچه در توان داشته ام برای تبرک اسرائیل کوشیده ام، و بعد شما سر می رسید و با یک جمله که از دهان کفرگویان صادر می کنید، همه ی رشته های مسیحیان عاشق اسرائیل را که در محو سامی ستیزی می کوشند پنبه می کنید. پروفیسور انشتین، هر مسیحی آمریکایی بی درنگ پاسخ شما را خواهد داد، " یا نظریه ی مغلوط و دیوانه وار تکامل خود را بردارید و به همان آلمانی برگردید که از آن آمده اید، یا از شکستن ایمان مردمانی که شما را پس از فرار از سرزمین مادری تان خوشامد گفتند دست بردارید."

نکته ای که همه ی این ناقدان خداباور [تنیست] در آن محق بودند این بود که انشتین از سنخ آنان نبود. او به کرات از اینکه او را خداباور بشمارند برآشفته شد. پس آیا می توان گفت انشتین هم مانند ولتر و دیدرو یک دنیست [5] بود؟ یا اینکه او مانند اسپینوزا، که فلسفه اش را تحسین می کرد، وحدت وجودی [پنتنیست] بود؟ چون می گفت " من به خدای اسپینوزا باور دارم. خدایی که خود را در نظم هارمونیک هر آنچه هست آشکار می کند، نه خدایی که دلمشغول تقدیر و اعمال آدمیان است"

معانی واژگان را به خاطر داشته باشیم. خداباوران [تنیست ها] به هوشی فراطبیعی اعتقاد دارند که علاوه بر آفرینش جهان در وحله ی نخست، هنوز همین دور و بر است تا ناظر اعمال مخلوقات اش و دخیل در سرنوشت آنها باشد. در بسیاری از نظام های

خدا باور، پروردگار کاملاً در امور آدمیان دخیل است. او دعاها را اجابت می کند؛ گناهان را می بخشاید یا سزا می دهد؛ با انجام معجزه در امور جهان دست می برد؛ ملاحظه ی اعمال نیک و بد را دارد، و می داند شما کی بدان ها دست می یازید (یا حتی در مورد انجام شان می اندیشد). **دنیست** [6] ها هم به وجود یک هوش فراطبیعی باور دارند، اما خدای مورد نظرشان فقط هوشی است که نخست قوانین حاکم بر کیهان را وضع کرده است. به همین سبب خدای دنیست ها هرگز در امور جاری جان مداخله نمی کند و مسلماً هیچ علاقه ی خاصی به امور بشری ندارد. همه خداانگار **پنتنیست** [7] اصلاً به خدای فراطبیعی اعتقاد ندارند، اما واژه ی خدا را همچون مترادف نافراطبیعی طبیعت، یا کیهان، یا قانونمندی حاکم بر امور جهان به کار می برد. فرق دنیست با تنیست این است که خدای دنیستی دعاها را اجابت نمی کند، علاقه ای به معاصی و اعترافات ندارد، نمی خواند و نمی اندیشد و با معجزات بالهوسانه در کار جهان مداخله نمی کند. فرق دنیست با پنتنیست این است که خدای دنیست ها نوعی هوش کیهانی است، و برخلاف خدای پنتنیست ها، **مترادف** استعاری یا شاعرانه ای برای قوانین یا جهان نیست. پنتنیسم، آتنیسم جلزده است؛ دنیسم، تنیسم رنگ و رو رفته است.

به قوت می توان گفت که جملات قصار انشتین مانند "خدا ظریف است اما بداندیش نیست" یا "او تاس نمی ریزد" یا "آیا خدا در آفرینش جهان گزینه های دیگری هم داشت؟" پنتنیستی هستند، نه دنیستی، و مسلماً نه تنیستی. باید "خدا تاس نمی ریزد" را چنین تعبیر کرد که "کتره ای بودن در ذات همه ی امور نیست." معنای "آیا خدا در آفرینش جهان گزینه های دیگری هم داشت؟" این است که "آیا جهان می توانست به گونه ی دیگری آغاز شود؟" انشتین "خدا" را به معنای استعاری و شاعرانه ی محض به کار می برد. هاوکنینگ هم همین طور، و هکذا اغلب فیزیکدان های دیگری که به زبان استعاری دینی می لغزند. پل داویز [8] در کتاب **ذهن خدا**، میان پنتنیسم انشتینی و نوعی دنیسم مبهم در نوسان است – کتابی که به پاسداشت آن جایزه ی تمپلتون را دریافت کرد (این جایزه مبلغ هنگفتی است که هر ساله بنیاد تمپلتون می دهد، و معمولاً به دانشمندانی اهدا می شود که حاضر اند حرفهای دلپسندی درباره ی دین بزنند).

اجازه دهید دین انشتینی را در یک نقل قول دیگر از خود او خلاصه کنم: "درک اینکه چیزی فراسوی همه ی چیزهای تجربه پذیر هست که ذهن ما نمی تواند دریابد و زیبایی و ظرافت اش تنها به طور غیرمستقیم و به سان تأملی ضعیف بر ما ظاهر می شود، همانا دینداری است. به این معنا من دیندار هستم." به این معنا من هم دیندار هستم، با این تبصره که "نمی تواند دریابد" به معنای این نیست که "تا ابد درنیافتنی است". اما من ترجیح می دهم خود را دیندار نخوانم تا موجب سوءتفاهم نشوم. این عنوان به طرز مخربی سوءتفاهم برانگیز است چرا که در نظر قاطبه ی مردم "دین" اشاره به "فراطبیعت" دارد. کارل ساگان این نکته را به

خوبی بیان می‌کند: "... اگر معنای "خدا" این باشد که یک دسته قوانین فیزیکی حاکم بر جهان است، پس مسلماً خدایی وجود دارد. اما چنین خدایی از نظر عاطفی راضی‌کننده نیست ... دعا کردن به درگاه قانون‌گزاران کار معقولی نیست."

جالب اینکه عالیجناب دکتر فولتون جی. شین، استاد دانشگاه کاتولیک آمریکا، نکته‌ی اخیر ساگان را پیشگویی کرده بود. او در دهه‌ی ۴۰ در بخشی از حمله‌ی تند و تیز اش به انشتین به خاطر انکار خدای شخص وار، به نحوی طعنه‌آمیز می‌پرسد که آیا کسی حاضر است زندگی خود را وقف کهکشان راه شیری کند؟ ظاهراً او می‌اندیشیده که ایرادی به انشتین گرفته است، و نه به خود، چون می‌افزاید: " این دین کیهانی [cosmic religion] تنها یک عیب دارد: یک 's' اضافه دارد. [9] البته هیچ چیز خنده‌آوری در در باورهای انشتینی نیست. با این حال من آرزو دارم که فیزیکدان‌ها از کاربرد واژه‌ی خدا به این معنای خاص استعاری پرهیز کنند. خدای استعاری یا وحدت وجودی فیزیکدانان با خدای مداخله‌جو، معجزه‌پرداز، فکرخوان، سزا دهنده‌ی گناهان، اجابت‌کننده‌ی دعایی که مقصود انجیل، کشیشان و ملاها و خاخام‌ها و زبان متعارفی است از زمین تا آسمان فرق دارد. خلط عمدی این دو مفهوم، به نظر من، مصداق بارز خیانت روشنفکری است."

*. تفریح ما در کلاس او این بود که او را و می‌داشتیم تا از بحث متون مقدس منحرف شود و برایمان داستان‌های رزم‌های هوایی جنگنده‌ها را تعریف کند. او خدمت نظام خود را در نیروی هوایی سلطنتی گذرانده بود، و همین باعث شده تا هنوز در کلیسای انگلستان جذب‌ه‌ای بیابم (دست کم در قیاس با رقبایش). به خصوص که بعدها با این شعر جان بنجامن آشنا شدم که سروده:

کشیش ما خلبان پیری است،

حالا بال‌هایش را از ته بریده‌اند،

اما هنوز چوب پرچم حیاط‌خانه اش

انگشتی است به فراسو

[1] . pathestic

[2]. Daniel Dennett فیلسوف معاصر آمریکایی که آثار مهمی در فلسفه‌ی ذهن دارد.

[3] .personal God

[4] . Max Jammer

[6] . deist

[7] . pantheist

[9]. مقصود این طعنه آن است که این دین comic (خنده آور) است و نه cosmic (کیهانی). م

احترام ناسزاوار

عنوان کتاب من، پندار خدا، به خدای انشتین و دیگر دانشمندان روشن اندیشی که در بخش پیش نام بردم ربطی ندارد. به همین سبب لازم بود که دین انشتینی را از دامنه ی بحث بیرون بگذارم: دیدگاه انشتینی ظرفیت اثبات شده ای برای گنج کردن دارد. در ادامه ی این کتاب من تنها درباره خدایگان فراطبیعی سخن می گویم که نزد خوانندگان این کتاب، معروف ترین شان یهوه، خدای عهدعتیق است. به زودی سر وقت این جناب خواهم آمد. اما پیش از پایان این فصل مقدماتی لازم است به مطلب دیگری بپردازم که اگر ناگفته بماند کل کتاب را می آشوبد. این بار سخن از آداب معاشرت است. ممکن است خوانندگان مذهبی از برخی سخنانم آزرده شوند، و این متن را فاقد احترام کافی به اعتقادات خودشان ببینان

(اگر درمورد اعتقادات دیگران چنین حساسیتی به خرج ندهند). اگر این احساس آزرده گی آنان را از ادامه ی خواندن منصرف کند مایه ی شرمندگی است، پس در اینجا می خواهم از همین ابتدا موضوع را روشن کنم.

یک فرض همه جاگستر ، که تقریباً همگان در جامعه ی ما – از جمله بی دینان – آن را می پذیرند این است که ایمان دینی به خصوص مستعد آزرده شدن است و باید آن را توسط یک دیوار بس ضخیم احترام صیانت کرد، احترامی از سنخی متفاوت با آن احترام عادی که از هر آدمی در قبال دیگران انتظار می رود. داگلاس آدامز [1] این نکته را اندکی پیش از مرگ اش در یک سخنرانی فی البداهه در کمبریج به چنان شیوایی بیان کرده [۵]، که من هرگز از تکرار کلام اش خسته نمی شوم:

"دین ایده های خاصی در بطن خود دارد که مقدسات، یا محرمات یا مانند آن نامیده می شوند . و معنای مقدس و محرم بودن شان این است که ' شما نباید یک کلمه حرف بد در مورد این ایده ها یا انگاره ها بزنید .مبادا چنین کنید .چرا نباید؟ چون که نباید. اگر کسی به حزبی رأی دهد که شما مخالف آن باشید، تا می توانید به او انتقاد کنید، بی آن که کسی برنجد. اگر کسی فکر می کند که مالیات باید کم یا زیاد شود شما آزادی که نظر او را به چالش بگیرید. اما وقتی نوبت باورهای دینی می رسد، اگر کسی بگوید به لحاظ شرعی' من نباید یکشنبه ها چراغی روشن کنم'، شما صرفاً باید گویند ' به اعتقاداتان احترام می گذارم'.

چرا باید این طور باشد که حمایت از حزب کارگر یا محافظه کار، جمهوریخواه یا دموکرات، این یا آن مدل اقتصادی، مک اینتاش به جای ویندوز مجاز باشد، اما داشتن عقایدی در مورد آغاز جهان، درباره ی خلقت جهان، نه ...، چون این چیزها مقدسات هستند؟ ... ما عادت کرده ایم که ایده های دینی را به چالش نگیریم اما خیلی جالب است که وقتی ریچارد [داوکنیز] چنین می کند چه بلوایی به پا می شود! همه در این مورد [نقد دین] از کوره در می روند چون شما مجاز به صحبت درباره ی این امور نیستید. اما وقتی که عاقلانه به موضوع بنگرید می بینید که امتناع از بحث آزاد درباره ی موضوعات دینی هیچ دلیلی ندارد جز اینکه ما یک جورهایی بین خودمان توافق کرده ایم که نباید باب بحث از دین را گشود.

یک مثال بارز از احترام پرنخوت جامعه مان [بریتانیا] در قبال دین را که واقعاً اهمیت دارد ملاحظه کنید: تاکنون آسان ترین راه فرار از خدمت، به ویژه در زمان جنگ، عذر شرعی بوده است. ممکن است به رغم اینکه شما یک فیلسوف اخلاق عالی باشید که تز دکترایتان در باب شر بودن جنگ جایزه برده باشد، اما باز نتوانید مسنولان نظام وظیفه را قانع کنید که برای نرفتن به جبهه عذر شرعی دارید. اما اگر بتوانید بگویید که یکی از والدین تان یا هردو کویر بوده اند کارتتان مثل آب خوردن راه می افتد، و مهم نیست که چقدر در مورد نظریه ی صلح طلبی [2]، و حتی خود مذهب کویرکریسم، خام و بی اطلاع باشید.

در سویه ی دیگر طیف صلح طلبی، اگرچه بزدلانه از استعمال نام های دینی برای فرقه های معارضه جو را می یابیم. در ایرلند شمالی کاتولیک ها و پروتستان ها خود را با به ترتیب با نام های 'ملی گرایان' و 'وفاداران' [به بریتانیا] خوشایندگویی [3] می کنند. خود واژه ی 'مذاهب' را قلب به 'اجتماعات' می کنند، همان طور که در پی اشغال آنگلوامریکایی عراق از "از صلح بین اجتماعات" سخن می گویند تا وخامت جنگ داخلی میان مسلمانان شیعه و سنی را تخفیف بخشند. جدالی که آشکارا مذهبی است اما در سرتیتر روزنامه ی ایندیپندنت ۲۰ می ۲۰۰۶ می خوانیم که آن را "پاکسازی قومی" توصیف می کند. "قومی" هم در این بافت یک نحو دیگر خوشایندگویی به جای "دین" است. آنچه ما در عراق شاهدیم پاکسازی مذهبی است. در مورد یوگوسلاوی سابق نیز چه بسا "پاکسازی قومی" خوشایندگویی به جای "پاکسازی دینی" باشد چرا که صرب های ارتدکس، کروات های کاتولیک و مسلمانان بوسنیایی درگیر آن پاکسازی ها بودند [۴]

پیش تر تبعیض قائل شدن به نفع دین را در بحث های عمومی درباره ی اخلاق رسانه ای و نزد دولت خاطرنشان کردم [۷]. هرچا بحثی درباره ی اخلاقیات جنسی یا مسائل مربوط به زادوولد در می گیرد، می توانید شرط ببندید که رهبران مذهبی از گروه های دینی گوناگون در کمیته های بانفوذ عضویت می یابند، یا در میزگردهای رادیویی یا تلویزیونی حاضر می شوند. مقصودم این

نیست که باید ورود این سنخ را منع یا نظراتشان را سانسور کرد. اما چرا باید جامعه‌ی ما همواره به درگاه آنها متوسل شود؟ مگر آنها مهارتی قابل قیاس با، گیریم، فیلسوفان اخلاق یا وکلای متخصص در امور خانواده یا پزشکان دارند؟

حال به نمونه‌ی دیگری از مزیت خاص قائل شدن برای دین اشاره کنیم. در ۲۱ فوریه‌ی ۲۰۰۶ دادگاه عالی ایالات متحده حکم داد که یک قره‌ی مسیحی در نیومکزیکو باید از شمول قانون ضد مصرف داروهای توهم‌زا مستثنا شود، قانونی که همگان ملزم به تبعیت از آنند. [۸]. مؤمن به این کلیسا [۴] معتقداند که فقط با نوشیدن چای هواسکا، که حاوی داروی توهم‌زای غیرقانونی دی‌متیل‌تریپتامین [۵] است، می‌توانند به درک خدا نائل شوند. توجه کنید که آنها فقط معتقداند که این دارو درک‌شان را افزایش می‌دهد. آنان هیچ شهادتی ارائه نمی‌دهند. از سوی دیگر، شواهد بسیاری هست مبنی بر اینکه که شاهدانه موجب می‌شود تا حالت تهوع و ناراحتی سرطانی‌های تحت شیمی‌درمانی تسکین یابد. اما همان دادگاه عالی در سال ۲۰۰۵ رأی داد که همه‌ی بیمارانی که برای مقاصد درمانی استعمال از شاهدانه می‌کنند مشمول تعقیب قضایی فدرال هستند (حتی در اقلیتی از ایالت‌ها که در آنها استفاده‌ی پزشکی از مشتقات شاهدانه قانونی است). دین، مثل همیشه، خال برنده است. تصور کنید که اعضای یک انجمن هنری نزد دادگاه مدعی شوند که "معتقد اند" که جهت افزایش درک نقاشی‌های امپرسیونیستی یا سورآلیستی باید داروهای توهم‌زا مصرف کنند. اما وقتی یک کلیسا مدعی نیازی مشابه می‌شود، مورد حمایت عالی‌ترین دادگاه مملکت واقع می‌شود. قدرت دین این چنین به سان یک طلسم ظاهر می‌شود.

هفده سال پیش، من از سی‌وشش نویسنده و هنرمندی بودم که به درخواست مجله‌ی نیواستیتیزمن مطلبی در حمایت از نویسنده‌ی برجسته، سلمان رشیدی نگاشتند. آن زمان سلمان رشیدی به خاطر نوشتن کتابی گرفتار فتوای قتل شده بود. من که از ابراز "همدلی" رهبران مسیحی و حتی برخی سکولارهای منتقد با مسلمانان به خاطر "آزردگی" و "رنجش" خشمگین بودم، تمثیل مشابه زیر را پیش کشیدم:

اگر قرار بود حامیان آپارتاید به نفع خود سخنوری کنند می‌توانستند مدعی شوند که تداخل نژادی خلاف دین شان است. به این ترتیب بخش مهمی از مخالفان آپارتاید دم‌شان را روی کول‌شان گذاشته و کنار می‌رفتند. و فایده ندارد بگوییم که این تمثیل مناسبی نیست چون آپارتاید هیچ توجیه عقلانی ندارد. اس‌و‌اساس ایمان دینی، و قوت و جلال آن، همه از این ناشی شده که متکی بر توجیه عقلانی نیست. ما غیرمذهبی‌ها ناچاریم از پیشداوری‌هایمان دفاع کنیم. اما همین که از یک دیندار بخواهید تا ایمان‌اش را برایتان توجیه کند پاپتان را از گلیم "آزادی دینی" بیرون نهاده اید.

در قرن بیست و یکم من به ندرت واقعه ای دیده ام که ربط اش به این مطلب بیشتر از این یکی باشد: لوس آنجلس تایمز (۱۰ آوریل ۲۰۰۶) گزارش داد که گروه های مسیحی متعددی در دانشگاه های سراسر آمریکا از دانشگاه هایشان به خاطر وضع مقررات ضدتبعیض، از جمله مقررات منع آزار یا سوءاستفاده از همجنس گرایان، به دادگاه شکایت کرده اند. یک نمونه ی معروف دیگر، در سال ۲۰۰۴ در اوهایو رخ داد که در آن جیمز نیکسون حکمی از دادگاه گرفت که مطابق آن حق دارد تی شرتی بپوشد که روی آن نوشته "همجنسگرایی گناه است، اسلام دروغ است، سقط جنین قتل است. بعضی چیزها فقط سیاه و سفید اند!" [۱۰] مسئولان مدرسه به او گفته بودند که حق پوشیدن چنین تی شرتی ندارد و والدین پسرک، مدرسه را به محکمه کشیده بودند. اگر این والدین شکایت شان را برپایه ی اصل آزادی بیان مندرج در اصلحیه ی اول قانون اساسی آمریکا طرح می کردند می توانستند دعوی معقولی مطرح کنند. اما چنین نکردند: در واقع نمی توانستند چنین کنند زیرا از اصل آزادی بیان استنباط می شود که این اصل شامل "بیان نفرت" نیست. اما صرف اثبات اینکه نفرت منشاء دینی دارد، کافی است تا دیگر نفرت محسوب نشود. لذا، وکلای نیکسون ها به جای اصل آزادی بیان به حق آزادی دین در قانون اساسی استناد کردند. شکایت این پرونده به یاری اتحادیه ی حمایت حقوقی آریزونا به ثمر رسید. اتحادیه ای که مشغله اش "پیشبرد جدال های حقوقی در مورد آزادی مذهبی" است.

هدف عالیجناب ریگ اسکاربرو، حامی جریان این قبیل پرونده های مسیحی این است که با استناد به دین برای تبعیض علیه همجنس گرایان و دیگر گروه ها توجیه حقوقی بیابد. او این قبیل تبعیض ها را کارزار حقوق مدنی در قرن بیست و یکم نام نهاده است: " مسیحیان می خواهند به عنوان حق مسیحی بودن جایگاهی داشته باشند." [۱۱] در این مورد هم، اگر این دسته بخواهند موضع شان را برپایه ی اصل آزادی بیان توجیه کنند، به سختی چنگی به دل کسی می زند. اما قضیه به همین جا ختم نمی شود. اینان طرح دعوی حقوقی به منظور تبعیض قائل شدن علیه همجنس گرایان را ضد-دعوی علیه به اصطلاح تبعیض دینی جا می زنند! و ظاهراً قانون هم به این رویه احترام می گذارد. با گفتن اینکه "اگر بکشید مرا از توهین به همجنسگرایان باز دارید آزادی عقیده ی مرا زیر پا گذاشته اید" به جایی نمی رسید. اما اگر بگویید "این [توهین نکردن] آزادی دینی مرا خدشه دار می کند" کارتان پیش می رود. وقتی خوب فکر کنید، فرقی میان این دو استدلال می یابید؟ باز هم، دین خال برنده است.

این فصل را با یک بررسی موردی به پایان می رسانم که گویای احترام اغراق آمیز جامعه نسبت به دین است. این قضیه در فوریه ی سال ۲۰۰۶ زبانه کشید - اپیزود مسخره ای که میان کمدی محض و تراژدی محض در نوسان است. در سپتامبر ۲۰۰۵ روزنامه ی دانمارکی بیلاندر-پُستِن [6] دوازده کاریکاتور از محمد پیامبر چاپ کرد. در طی سه ماه بعد، گروه های کوچکی از مسلمانان دانمارک با احتیاط و تدبیر آتش بیار این معرکه در جهان اسلام شدند. این مسلمانان پیرو دو امامی بودند که به عنوان پناهنده به دانمارک آمده بودند [۱۲]. این دو تبعیدی بدخواه در اواخر سال ۲۰۰۵ به همراه پرونده ای از دانمارک به مصر سفر

کردند. پرونده ای که بعد تکثیر و در سراسر جهان اسلام، به ویژه در اندونزی، پخش شد. این پرونده حاوی اکاذیبی در مورد به اصطلاح بدرفتاری با مسلمانان دانمارک و این دروغ تحریک کننده بود که بیلاندر-پُستن یک روزنامه ی دولتی است. دو امام دانمارکی علاوه بر دوازده کاریکاتور کذایی، سه تصویر دیگر را هم که منبع شان مشکوک بود اما مسلماً هیچ ربطی به دانمارک نداشتند ضمیمه ی پرونده کرده بودند. برخلاف دوازده کاریکاتور اصلی، این سه کاریکاتور افزوده حقیقتاً توهین آمیز بودند – یا، اگر تصویر محمد بودند، به قول هوچیگران متعصب، هتاکانه می شدند. یکی از این سه تصویر که خصوصاً توهین آمیز بود، اصلاً کاریکاتور نبود بلکه یک عکس فکس شده از مردی ریشو بود که نقابی به شکل پوزه ی خوک زده بود. بعدها معلوم شد که این تصویر کار عکاس خبرگزاری آسوشیتد پرس از یک مرد فرانسوی است که به دیدن یک مسابقه ی خوک ها در یک بازار مکاره ی قصبه ای در فرانسه می رود [۱۳]. عکس نه هیچ ربطی به محمد پیامبر داشت و نه دخلی به دانمارک. اما فعالان مسلمان، در راهپیمایی تحریک آمیزشان در قاهره، هر سه ی این ارتباط ها را مسلم انگاشتند ... و نتیجه غیرقابل پیش بینی نبود.

پنج ماه پس از چاپ نخست این کاریکاتورها، "هتاکي" و "توهين" به دقت دست چين شده به كلاهك انفجاري اش رسيد. تظاهر کنندگان در پاکستان و هندوستان پرچم دانمارک را آتش زدند (معلوم نیست این پرچم را از کجا گیر آورده بودند؟) و درخواست های هیستریک برای عنبرخواهی دولت دانمارک از همه جا سر برآورد. (عنبرخواهی برای چه؟ دولت دانمارک که نه کاریکاتورها را کشیده بود و نه چاپ کرده بود. تنها گناه دانمارکی ها این بود که در کشورشان آزادی مطبوعات هست، چیزی که نزد مردم بسیاری از کشورهای اسلامی به سختی قابل فهم است.) روزنامه هایی در نروژ، آلمان، فرانسه و حتی ایالات متحده این کاریکاتورها را به عنوان اعلام همبستگی با بیلاندر-پُستن چاپ کردند (اما مطبوعات بریتانیا به نحوی انگشت نما چنین نکردند)، که این هم به آتش فتنه افزود. سفارت خانه ها و کنسول گری های دانمارک درب و داغان شدند، کالاهای دانمارکی تحریم شدند، شهروندان دانمارکی، و به طور کلی غربیان، تهدید فیزیکی شدند؛ کلیساهای مسیحی پاکستان که اصلاً هیچ ارتباطی با هیچ دانمارکی یا اروپایی نداشتند، به آتش کشیده شدند. در طی حمله ی شورشیان لیبیایی و آتش زدن کنسولگری ایتالیا در بنغازی نه نفر کشته شدند. همان طور که جرمین گریر [7] نوشت، آنچه این مردمان بیشتر از همه دوست دارند ضوابط است [۱۴].

یک امام پاکستانی جایزه ای یک میلیون دلاری برای سر "کاریکاتورست دانمارکی" تعیین کرد – ظاهراً نمی دانسته که آنها دوازده کاریکاتور نیست مختلف بودند نه یکی، و به احتمال قریب به یقین نمی دانسته که سه تا از توهین آمیزترین تصاویر هرگز در دانمارک نشان داده نشده اند (و در ضمن، این یک میلیون پول قرار است از کجا تأمین شود؟). در نیجریه، مسلمانان معترض به کاریکاتورهای دانمارکی چندین کلیسای مسیحیان را آتش زدند، و در خیابان ها با قمه به جان مسیحیان (نیجریه ای های سیاه پوست) افتادند. یک مسیحی را داخل یک تیوپ لاستیکی گذاشتند، آن تیوپ را پر از نفت کردند و آتش زدند. در بریتانیا عکس

تظاهرکنندگانی برداشته شد که بر پلاکاردهایشان نوشته بودند " کسانی که را که به اسلام توهین می کنند سلاخی کنید"، "مسخره کنندگان اسلام را قصابی کنید"، "اروپا تاوانش را می پردازد: نابودی نزدیک است" و، ظاهراً بدون گوشه و کنایه زنی، "سر کسانی که می گویند اسلام دین خشنی است قطع باید گردد."

در پس این وقایع، آندرو مولر روزنامه نگار مصاحبه هایی با يك شيخ "میانہ رو" مسلمان، سیر اقبال سکرانی، انجام داد. ممکن است این جناب با استناداردهای امروزی مسلمانان میانہ رو باشد، اما در مصاحبه با اندرو مولر هنوز بر کلامی که زمان صدور فتوای قتل سلمان رشدی گفت پایبند بود: "شاید مجازات مرگ برای او زیادی سهل و ساده باشد" – موضعی که در تقابل با رفتار رهبر سابق مسلمانان بریتانیا، زنده یاد دکتر ذکی بدوی، فصاحت بار جلوه می کرد چرا که دکتر بدوی به سلمان رشدی پیشنهاد داد که در خانه ی او پناه بگیرد. سکرانی به مولر گفت که چقدر دلمشغول کاریکاتورهای دانمارکی بوده است. مولر هم دلمشغول بود، اما به دلیلی متفاوت: "من نگران بودم که واکنش مسخره و نامتناسب در قبال چند طرح بی مزه در يك روزنامه ای گمنام دانمارکی می تواند مؤید این باشد که ... اسلام و غرب اصولاً آشتی ناپذیر اند." از سوی دیگر، سکرانی روزنامه های بریتانیایی را به خاطر چاپ نکردن کاریکاتورها تحسین می کرد، اما مولر نظر اغلب نشریات بریتانیایی ها را ابراز کرد که "[تجدید چاپ نکردن کاریکاتورها] بیش از آنکه ناشی از حساسیت نسبت به ناخشنودی مسلمانان باشد، برای پرهیز از شکسته شدن پنجره هایشان بود."

سکرانی توضیح می دهد که "حرمت شخص رسول الله، صل الله علی و سلم، در عالم اسلام آن قدر عمیق است که حبّ او به کلام نمی آید. این حبّ نبی ماورای محبت به والدین شما، معشوقه ها یا کودکان تان است. حبّ نبی جزء ایمان است. يك حکم اسلامی هم هست که مطابق آن کشیدن تصویر پیامبر حرام است." چنان که مولر متوجه شده، این نگرش فرض را بر این می گذارد که، ارزش های اسلام برتر از همه ی ارزش های دیگر است – چیزی که هر مسلمانی قبول دارد، همین طور مؤمنان به هر دین دیگر، که باور دارند که مذهب شان تنها راه نجات، درستی و روشنایی است. اگر مردم می خواهند يك پیامبر قرن هفتمی را بیش از خانواده شان دوست بدارند، به خودشان مربوط است، اما بقیه مجبور نیستند که این شریعت را جدی بگیرند. ..جز اینکه اگر این شریعت را جدی نگیرید و احترامات فانقه را به جا نیاورید، مورد تهدید فیزیکی قرار می گیرید، تهدید در ابعادی که پس از قرون وسطا هیچ دین دیگری بدان مبادرت نکرده است. دشوار بتوان پاسخی برای این پرسش پیدا کرد که این قدر خشونت چه لزومی دارد، چنان که، به قول مولر "اگر این دلّک ها حق داشته باشند، کاریکاتوریست ها در هر صورت به جهنم می روند – این طور نیست؟ در این حین، اگر می خواهید از توهین و هتاکي به خود مسلمانان شگفت زده شوید، گزارش های عفو بین الملل درباره ی سوریه و عربستان سعودی را بخوانید."

بسیاری متوجه این نکته شده اند که میان واکنش هیستریک مسلمانان که مصرانه کاریکاتورهای محمد را "توهین" به خود تلقی می کنند و کاریکاتورهای کلیشه ای ضدیهودی که به راحتی در رسانه های عربی به چاپ می رسند تعارضی هست. در پاکستان، در خلال یک تظاهرات علیه کاریکاتورهای دانمارکی، یک عکاس عکس زنی را گرفته بود که بر پلاکاردش نوشته بود "رحمت خدا بر هیتلر".

در واکنش به این پدیده ی دیوانه وار، روزنامه های محترم لیبرال خشونت را تقبیح کردند و درباب آزادی بیان موعظه کردند. اما در همان حین "احترام" و "همدلی" خود را به خاطر "توهین" عمیق و "جریحه دار شدن" احساسات و "رنج" مسلمان نیز ابراز داشتند. به خاطر داشته باشید که "جریحه" و "رنج" مذکور ناشی از اعمال خشونت یا درد کشیدن واقعی هیچ کس نبوده است: چیزی نبوده جز لکه های مرکب بر روزنامه ای که اگر برای افروختن آتش فتنه به عمد علم نمی شد، در خارج از دانمارک کسی اسمش را هم نمی شنید.

من موافق رنجاندن یا آزردهن هیچ کس صرفاً به قصد رنجاندن او نیستم. اما دلنگران و مشوش از امتیازات نامتناسبی هستم که در جوامع سکولار ما به مذهب اعطا می شود. همه ی سیاستمداران باید به کاریکاتورهای تمسخرآمیز از چهره هایشان عادت کنند، و هیچ کس برای دفاع از آنها دست به شورش نمی زند. اما چه طرفه ای در دین هست که آن را سزاوار احترام استثنایی می سازد؟ به قول اچ.ال. مینکن [8]: " ما باید به دین اطرافیان مان احترام بگذاریم، اما فقط بدان معنا و تا آن حد که به نظریه شان در مورد زیبایی همسر و هوشمندی کودکان شان احترام می گذاریم."

در پرتو این استنباط نامتوازن درباره ی احترام به دین است که من این کتاب را عذر می نهم. من از جا در نمی روم تا کسی را برنجامم، اما بنا هم ندارم تا دستکش مخصوص بیوشم و در حمل دین ملاحظه ای بیش از ملاحظه ی چیزهای دیگر به خرج دهم.

[1] . Douglas Adams

[2] . pacifism

[3] . euphemism

[4] . Centro Espirita Beneficiente Uniao do Vegetal

[5] . dimethyltryptamine

[6] . Jyllands-Posten

[7]. Germaine Greer نویسنده و فمینیست انگلیسی، زاده ی استرالیا، که برای آزادی جنسی زنان تلاش کرده است.

[8]. H.L. Mencken روزنامه نگار و طنزپرداز و منتقد جنجالی آمریکایی، که نقش مهم در شکل دهی رمان دهه ی ۱۹۲۰

آمریکا داشت.